

دو نگاه به محمدی و «هفت رویای کلاغ» اش

رویا‌های کلاغ محمد هادی

○ زری نعیمی

نگاه اول: از حاشیه به متن

خوب است که نظریه مرگ مؤلف هنوز پایش به روی جلد کتاب‌ها نرسیده است؛ وگرنه دستور صادر می‌کرد که از همین جلد کتاب باید آن نظریه را اجرا کنیم! فعلاً به جایگاه خود در متن کفایت کرده و جلوی «پا درازی» خودش را به بیرون از متن گرفته است. معتقدان سرسخت نظریه مرگ مؤلف هم بی‌تردید همه «کتاب‌های خواندنی» شان را از روی «نام مؤلف» انتخاب می‌کنند. اگر روی جلد کتاب نوشته باشد: جیمز جویس، مارسل پروست، ویرجینیا وولف، سالیینجر، مارکز، کارور، ساراماگو، همینگوی... یا هوشنگ گلشیری، احمد محمود، شهریار مندنی‌پور، محمود دولت‌آبادی، امیرحسین چهل تن، بهرام صادقی، هدایت، روانی‌پور، دانشور، زویا پیرزاد... حتماً و بدون تردید می‌خرند. کتاب «هفت رویای کلاغ» هم به خاطر اسم «محمد محمدی» که همان محمد هادی محمدی است، خریده می‌شود. امضای او پای هر کتابی بیاید، خواننده حرفه‌ای در خریدن آن تردید نمی‌کند.

محمد هادی محمدی با پیشینه ادبی خود، نام معتبری به دست آورده است در میان آن دسته از خوانندگان و کارشناسان ادبیات کودک و نوجوان که مفهوم کودک در ذهن‌شان فقط به قید «بچه»، در معنای منفی و تحقیرکننده آن، اطلاق و مقید نمی‌شود تا در ادبیات هم یا به آموزش بیندیشند یا به سرگرمی یا به بازتولید و تکرار و تلقین کهن الگوها و اساطیر و «کاریزما»های سنت سالار و پدرسالار، بلکه وجه وجودی و اساسی نادیده و ناشناخته و غیرقابل باوری را هم در کودک می‌بینند و می‌شناسند، به عنوان «فرهیختگان کوچک» تا وقتی برای این فرهیختگان کوچک می‌نویسند، حساس‌تر باشند و پرسواس‌تر از زمانی که برای بزرگسالان می‌نویسند.

محمدی در کتاب‌هایی که تاکنون نوشته، نشان داده که کودک در ذهنش جایگاهی فرهیخته و والا دارد؛ نه کسی که می‌توان هر بنجلی را به نام شعر و ادبیات به او خواند؛ کسی که نمی‌تواند به خوب یا بد کالایی که به او عرضه می‌شود، اعتراض کند. هر چند باید گفت که نگاه مسلط و قیام‌مآب بزرگسالان به کودک، آن چنان بر ادبیات سلطه دارد که کودک هم خودش را آن چنان می‌بیند و باور دارد که آن‌ها می‌پندارند. او به تدریج آن من فرهیخته و آن «روشنفکر کوچک» درون خود را فراموش کرده است؛ هم‌چون کلاغ «هفت رویا» که در وضعیت کنسرو شده موجود، دیگر خودش هم باور ندارد که می‌تواند رویایی داشته باشد فراکلاغی و روشنفکرانه و آبی و آسمانی.



- عنوان کتاب: هفت رویای کلاغ
- نویسنده: محمد هادی محمدی
- تصویرگر: نفیسه ریاحی
- ناشر: سروش
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۰
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۲۰ صفحه
- بها: ۴۰۰ تومان

این همه را گفتیم تا بگوییم که امضای محمدی از چنان اعتباری برخوردار است که برای خرید اثر تازه‌اش، دیگر حتی لای کتاب را باز نمی‌کنیم برای تورق و شناسایی اجمالی و سپس ایتباع مرددانه آن. چرا که با رویت نام محمدی دلهره انتخاب کتاب و ترس شدن پول و وقت و زندگی‌مان را نداریم. از وقتی نام «هفت رویای کلاغ» را شنیدم به عنوان اثر تازه منتشر شده محمدی، خود و دوستانم در به در به دنبالش بودیم. به ناشران و کتاب فروشان بسیاری مراجعه کردم که از اصل اثر و انتشار آن خبر نداشتند. بعضی نیز می‌گفتند که کتاب‌های نشر سروش را نمی‌آورند. در نمایشگاه کتاب ۸۱ نیز اثری از آن نبود؛ حتی در غرفه خود ناشر. تا بالاخره پس از جست‌وجوی فراوان و ماه‌ها بعد، سرو کله‌اش در انتشارات سروش پیدا شد.

«هفت رویای کلاغ» را هنوز باور نکرده‌ایم. هنوز به داخل متن پا نگذاشته‌ایم. بگذارید یک کم در بیرون از متن حاشیه‌پردازی کنیم و از حال و احوالات بیرون متنی بگوییم و بشنویم. آخرین اثر محمدی «فانتزی شلغم و عقل» بود. حتماً این کتاب هم چهره‌های دیگر از رویاهای فانتزی محمدی را می‌خواهد در برابر خواننده‌اش به تماشا بگذارد. با اسم محمد محمدی به یک سفر دور و دراز می‌روی، از «امپراتور سیب‌زمینی» سردرمی‌آوری و از آن‌جا پرتاب می‌شوی در دل اژدهایی که چشم‌هایش ضعیف شده است و «عینکی برای اژدها» را می‌خوانی و از آن‌جا سراغ شیطنتهای نخودی می‌روی در «داستانک‌های شیرین نخودی». بعد می‌رسی به آخرین اثر که یک رمان بلند است به نام «گاوهای آرزو» برای نوجوانان.

سال‌هاست که نویسنده، داستانی نوشته است. خودش می‌گوید خسته شده از این که باید مدام به ناشران التماس کند و گردن کج کند تا کتابی را چاپ کنند. او از وضعیت بحرانی ادبیات کودک به تنگ آمده و پناه گرفته در کارهای تاریخی و پژوهشی و گویا عطای تألیف داستان را به لقایش بخشیده است. می‌توان با نویسنده در این تصمیم همدل و همدرد شد، اما نمی‌شود با او همراهی کرد. اگر همین یکی دو تا نویسنده متفاوت نویس هم که خلاف آمد جریان ادبیات کودک حرکت می‌کنند، کارشان را تعطیل کنند و صحنه را دربست به آثار انبوه سازان یکسان‌اندیش و یک‌سو نگر بسپارند، آن وقت چه خواهد شد؟ هنوز هم افتخارات و کاپ‌های طلایی ادبیات کودک ایران، در دست این نوع نویسندگان است که هر چند تعدادشان اندک است، هستند و می‌نویسند و این نوشتن‌ها و ناامید نشدن‌هاست که به تدریج، این آثار را از حالت رگه‌ای بودن درمی‌آورد و به جریان‌های ادبی خلاق و تازه در ادبیات کودک مبدل می‌سازد.

با همه این‌ها نمی‌توانی یقین داشته باشی که این کتاب، آخرین اثر نویسنده است. تاریخ انتشار کتاب، آن چنان که بر پیشانی‌اش حک شده است، سال ۸۰ را نشان می‌دهد. این داستان با چندین سال فاصله از «فانتزی شلغم و عقل» و پس از «گاوهای آرزو» منتشر شده است. نمی‌دانی این آخرین اثر نویسنده است که در این سال نوشته شده یا نه، طبق روال معروف انتشارات سروش، سال‌ها در راهروهای این انتشارات پیچ و تاب خورده است؛ سه سال، پنج سال، ده سال، یا بیشتر. حتماً می‌گویی فرقی نمی‌کند، نوشته است سال ۸۰، همین کافی است. نه، کافی نیست. گاوهای آرزو به اعتراف نویسنده، سال ۶۸ نوشته شده، ده سال در نوبت مجوز چاپ بوده و تازه سال ۷۸ منتشر شده است! آیا داستان «هفت رویا» نیز سال‌ها پیش نوشته شده و تازه به چاپ رسیده است یا نه همین یکی دو سال اخیر، سال ۷۹ یا ۸۰ به تألیف درآمد؟ آیا جزو آخرین آثار نویسنده است پس از فانتزی شلغم و عقل و عینکی برای اژدها یا...؟ همه این اطلاعات، حواشی متن و حواشی نقد را می‌سازند و پرورش می‌دهند. زمان تکوین و تولد متن، نوع نگاه ناقد را عوض می‌کند. اگر این نوشته قبل از فانتزی شلغم و عقل نوشته شده باشد، نمی‌توان به آن به عنوان آخرین اثر نویسنده نگاه کرد و با آن قبلی‌ها مقایسه کرد و تطبیق داد و بر آن اساس نظر داد. همه چیز بر مدار شاید و احتمال و اگر می‌چرخد. نمی‌توانی

به‌طور قطع بگویی، حالا این نویسنده با این اثرش، در کجا ایستاده است؟ به عقب رفته یا به پیش؟

حالا حساب همه احتمالات را کنار می‌گذاریم و قید همه این اماها و اگرها را می‌زنیم و به همین تاریخ مکتوب ناشر اکتفا می‌کنیم. فرض را بر این می‌گذاریم که «هفت رویای کلاغ»، آخرین اثر نویسنده است. هنوز در حال حاشیه‌نگاری بیرون متنی هستیم. پیش از گشایش متن، بد نیست با عناصر بیرونی آن از بعد ذهنی و بر برویم.

محمد محمدی، از آن دست نویسندگانی است که با آثارش، توقع و انتظار خواننده و ناقد را از خودش چنان بالا برده که از او انتظاراتی دارد که از دیگران ندارد. درست است که هر کجا اسم و رسم و امضای او بود، در انتخاب کتاب و خواندنش تردید نمی‌کند؛ درست است که نویسنده توانسته اعتماد و اعتباری خاص برای خود فراهم آورد؛ درست است که اسم نویسنده همچون چک تضمینی عمل می‌کند؛ اما همه این امتیازها وضعیت و موقعیت وی را دشوارتر می‌سازد. چون نویسنده با پیشینه ادبی خود و آثارش و هم‌چنین نوع نگاه روشنفکرانه و فرهیخته‌ای که در آثار کارشناسانه‌اش به متون ادبی و داستانی دارد، توقع و انتظاری را در مخاطب حرفه‌ای پدید آورده که به سادگی راضی نمی‌شود. او نمی‌تواند بپذیرد که این نویسنده در آخرین اثرش، از آثار ماقبل خود افول ساختاری و مضمونی کرده باشد. نمی‌تواند بپذیرد که این نویسنده، خودش را حتی به بهترین شکل تکرار کرده باشد. بعد از چندین سال وقفه در کار ادبی و تولید داستانی، «منتظر» است. حالا همراه «هفت رویای کلاغ» که هنوز پا به عرصه متن آن نگذاشته‌ایم، با خود نجوا می‌کند: آیا این اثر پاسخ توقعات و انتظارات من را از نویسنده‌ای به نام محمد هادی محمدی می‌دهد یا نه؟ اسم و رسم نویسنده تا این‌جا را می‌تواند بیاید که بی‌تردید انتخابش کنی، اما همین اسم و رسم معتبر نمی‌گذارد تا هر چه نویسنده نوشت، حتماً پاسخ‌گوی انتظارات تو باشد. این توقع بی‌جاست. می‌خواهی ببینی نویسنده در هفت رویای کلاغ به چه تکنیک‌های تازه و مبدعانه‌ای دست پیدا کرده است. می‌خواهی پیدا کنی خط تکاملی و تکوینی نویسنده را پس از «فانتزی شلغم و عقل»، اثری که توانسته بود زیبایی، عمق، لطافت و حس معنایی از هستی را با هم ترکیب کند و اثری ماندنی و بی‌بدیل از خود به یادگار بگذارد. حالا او با هفت رویای کلاغش می‌خواهد به کجا برود؟

مثل همیشه داستان خوب و گیرا شروع می‌شود. همان طور که انتظارش می‌رفت، از «زبان رویا» کلاغ را می‌شناسیم. از زبان او با شخصیت کلاغ و رویاهای او آشنا می‌شویم. نویسنده همواره کوشیده که متمایز و متفاوت باشد. این گرایش و رویکرد درونی نویسنده، او را و می‌دارد تا آثاری خلق کند که منحصر به فرد (خودش) باشد؛ بدون وجوه تشابه با آثار دیگران و از جمله مکتوبات پیشین خودش. خط سیر آثار نویسنده این امر را نشان می‌دهد که او در «عینکی برای اژدها»، «امپراتور سیب‌زمینی» و «فانتزی شلغم و عقل» سعی داشته که شائبه تکرار و تشابه و تقلید، حتی از خودش را تا آن‌جا که ممکن است، از آثار خود بزدايد. درست مثل کلاغ «هفت رویای کلاغ» که در چنین مسیری حرکت می‌کند. کلاغی که می‌خواهد جوری باشد که تا به حال هیچ کلاغی نبوده است. مثل دیگران بودن را دوست ندارد و می‌خواهد تمام وجوه تشابه خود را با عامه و آحاد کلاغان از چهره و شخصیت خود پاک کند. کلاغ تا به حال دستمایه داستانی نویسندگان زیادی شده است. بی‌بزاری کلاغ از سیاهی خودش و تمایل او به تغییر و دگرگونی و چیز دیگری شدن، به غیر از آن چه هست نیز در داستان‌های مختلفی تکرار شده است. اما در این کتاب، همین سطر اول داستان، ایجاد فاصله می‌کند با واقعیت‌های داستانی دیگر. این بار کلاغ نیست که راوی شده، نویسنده، «روای کلاغ» را احضار کرده است نه خود کلاغ را. سوژه کاملاً انتزاعی و مجرد است. داستان می‌خواهد در رویاهای هفت‌گانه کلاغ رخنه کند و دنیای نادیده و انکار شده کلاغ را به متن داستانی بکشد. «مقدمه داستانی» روای کلاغ که در آن

راوی خودش را به مخاطب معرفی می‌کند، با شگرد غافلگیر کننده و شالوده‌شکن خود (تغییر جای کلاغ و رویا و روایت کلاغ از منظر رویا) کنجکاوای ذهن خواننده را تحریک می‌کند و او را به درون جهان ضد طبیعی و عجیب و غریب و رنگارنگ رویاهای کلاغ می‌کشاند.

رویای اول، گفت‌وگوی کلاغ است با ماهی. می‌خواهد قرمز بشود. از ماهی قرمز خواستم لباس قرمز را به من بدهد. گفت برو رنگ قرمز را از گوجه‌فرنگی بگیر!

و در ادامه، وقتی کلاغ نمی‌تواند رنگ گوجه‌فرنگی را بگیرد، ماهی به او پیشنهاد می‌کند که رنگ قرمز را از هندوانه بگیرد:

به کشتزار هندوانه رفتم. هندوانه‌ای را نوک زدم. قرمز بود و شیرین. از آن خوردم. دلم باد کرد. رفتم توی هندوانه و جایی برای خودم دست و پا کردم. شب تا صبح توی هندوانه خوابیدم. اما قرمز نشدم.

رویای اول نشان می‌دهد که نویسنده توانسته وارد دنیا فانتزی کلاغ و ماهی بشود. رویا از شیطنت و شیرینی خاصی برخوردار است که هم ویژگی کودکانگی را در خود دارد و هم طنز ویژه و پنهان نویسنده را در لابه لای کلمات پنهان می‌کند:

عصر که شد ماهی لباس قرمز را از تن درآورد تا وصله بزند. بالای سرش رفته و لباسش را قاپیدم. لباس خودم را درآوردم و روی آب انداختم.

بازیگوشی‌های فانتزی و بازیگری زبان در رویای اول، همگام با هم حرکت می‌کند. طنز ویژه محمدی که در داستانک‌های نخودی و فانتزی شلغم و عقل نیز به کار رفته بود، در این جا هم ادامه پیدا می‌کند.

خواننده آشنا به آثار نویسنده، حس غریبگی و بیگانگی با متن نمی‌کند.

رویای اول پاسخ مناسبی به توقعات و انتظارات او از نویسنده می‌دهد، اما این خط سیر در تداوم رویاها می‌شکند. شکست از رویای دوم آغاز می‌شود. خط داستانی به ناگهان افت می‌کند. رویا به گردونه تکرار می‌افتد و این تکرار به

تدریج در رویای سوم، چهارم، پنجم و ششم مکرر می‌شود. منطق داستان رویا به نوعی فلج و بی‌حرکتی تمایل پیدا می‌کند. داستان از ورود به جهان درونی رویاها لحظه به لحظه امتناع می‌ورزد و مجبور به تکرار صحنه‌ها می‌شود.

کلاغ دائم لباسش را عوض می‌کند. لباس طوطی، سگ، جوجه، گربه و الاغ را به تن می‌کند و تمام صحنه‌ها عین هم در یک چرخه ملال‌آور و بیهوده تکرار می‌شوند. تنها رنگ‌ها است که تغییر می‌کند و کلاغ سبز، زرد، خاکستری و

حنایی می‌شود. ارتباط زنده و سیال کلاغ و ماهی، در رویاهای بعدی به مرحله‌ای مکانیکی و فاقد حیات، روح و جان مایه داستانی میان کلاغ و دیگر حیوانات می‌شود. در هر رویا کلاغ لباسش را عوض می‌کند و به شهر

کلاغ‌ها می‌رود. کلاغ‌ها او را می‌رانند و او باز برمی‌گردد. توقعات و انتظارات خواننده از متن در هر رویا، چندین گام واپس می‌رود نظریه

مرگ مولف در نگاهش رنگ می‌بازد. شاید اگر این اثر متعلق به نویسنده‌ای دیگر بود که سطح توقعات و انتظارات را تا این ارتفاع بالا نیاورده بود، خواننده اثر می‌توانست جور

دیگری با متن کنار بیاید. اما

حالا که حسابی توی ذوقش خورده، حال که کتاب تمام انتظارات او را بی‌پاسخ به حال خود رها کرده، مؤلف در برابرش جان می‌گیرد: می‌بیند که متن را با نویسنده می‌خوانده است!

در اینجاهاست که می‌بینی اثر چگونه با مؤلف خود عجین می‌شود و به راحتی

نمی‌توانی نظریه مرگ مؤلف را بپذیری و بگویی متن کاملاً مستقل از نویسنده‌اش زندگی می‌کند. هفت رویای کلاغ را اگر نویسنده‌های دیگر می‌نوشتند، می‌توانستیم به آن‌ها نمره‌ای عالی با امتیازی ویژه بدهیم. اما وقتی این اثر نام محمد محمدی را بر خود حک کرده است، به این راحتی‌ها نمی‌توانی با آن کنار بیایی. در هفت رویای کلاغ، اگر این کتاب آخرین اثر داستانی نویسنده باشد، نویسنده از خودش عقب‌نشینی کرده است. از آثار دیگرش هم عقب‌نشینی کرده است.

وقتی در آغاز داستان کلاغ یا رویای کلاغ، خواننده را آماده می‌کند برای هفت رویا، او انتظار دارد هر رویا با رویای پیشین متفاوت باشد، اما تفاوت تنها در تغییر رنگ و تغییر عناصر است. فقط جای حیوانات با هم عوض می‌شود،

کلاغ که همان کلاغ است. ماهی، طوطی، جوجه، گربه و سگ و الاغ می‌آیند با رنگ‌های متفاوت، اما دیالوگ‌ها و صحنه‌ها و فضاهای عین هم هستند؛

بی‌هیچ تمایزی با یکدیگر. این تکرار با کارکرد رویا هم در تضاد است. رویا ضد تکرار و یک‌نواختی است، اما نویسنده در هفت رویایش خواننده را در چرخه تکراری مدام سومی‌دواند. دیالوگ‌های بین کلاغ و حیوانات عیناً مشابه هستند.

در همه صحنه‌ها لباس‌ها با شتاب از تن کلاغ و دیگران بیرون می‌آید و با حرکتی تند عوض می‌شوند و باز کلاغ غارگار نمی‌کند و صدای همان حیوان را از خود بیرون می‌دهد و باز کلاغ‌ها بر سرش می‌ریزند... رویا می‌آید تا تکرار را از واقعیت روزمره بگیرد و چیزهایی خلق کند که نبوده است، اما هفت رویای

کلاغ، خود به ورطه ملال و یک‌سانی و تشابه می‌غلطد. تکرار ضد زیبایی است و اثر هنری تمام شاخصه‌اش به زیبایی آن است. محمدی خود در کتاب روش‌شناسی نقد ادبیات کودکانش می‌گوید: «خلاصیت هنرمند زیبایی را پدید می‌آورد» و «زیبایی دائماً باید خود را نو کند تا تأثیرگذار و احساس برانگیز باشد» و «هنر، تلاشی برای آفرینش زیبایی است» و «ابداع و تازگی یکی از شرایط وجود زیبایی است.»

داستان ادعا می‌کند که می‌خواهد هفت رویای کلاغ را روایت کند. نیاز به خلاقیت و ابداع و فاصله‌گیری از تکرار، به بالاترین حد ممکن خود می‌رسد، اما دریغاً که باید گفت در این

هفت رویا، سر نویسنده آن چنان به سنگ سفت واقعیت و عدم خلاقیت می‌خورد که تا مدت‌ها باید اثر آن را با خود حمل کند.

فقدان زیبایی و فقدان خلاقیت و افتادن به چرخه تکرار در هفت رویای کلاغ، به اعتراف درست خود نویسنده، فقدان حس و حیات و



عاطفه را نیز در پی می‌آورد. او معتقد است که زیبایی اگر دائماً خود را نو نکند، نمی‌تواند «تأثیرگذار» و «احساس برانگیز» باشد و داستان هفت رویای کلاغ فاقد تأثیرگذاری عاطفی و حسی بر خواننده‌اش است. وقتی هم به رویای هفتم که باید اوج داستان باشد می‌رسیم، تنها چیزی که نمی‌ماند و مفقود می‌شود، همان حس و جانی است که در هر رویا نفسش به شماره افتاده و در خطر ایست قلبی است. احساس و عاطفه در این اثر، تا می‌آید شروع شود و شکل ببذیرد و گام به گام در هر رویا پالاییده شود و عمق و ژرفا بگیرد و نو بشود، متوقف می‌گردد و در همان شروع درجا می‌زند؛ به گونه‌ای که در پایان اثر، هیچ حس همدلانه و انرژی‌بخشی را در خود احساس نمی‌کنیم. کارکرد زبان داستانی نویسنده، در بهترین شکل خود، در حد و اندازه‌های آگاهی‌دهی مکانیکی و یک سوبه باقی می‌ماند و از آن فراتر نمی‌رود. در حالی که بنا به فرموده خود ایشان: کارکرد زبان ادبی برای آگاهی‌دهی نیست، مقدم بر آن، برانگیختن عواطف است. همین کارکرد عاطفی زبان ادبی است که بافت زیبایی را در متن می‌سازد.

(روش‌شناسی نقد ادبیات کودکان)

این کارکرد عاطفی و ادبی زبان، در آثار دیگر محمدی به شکل بسیار برجسته و بارزی خود را نشان می‌دهد، اما در این‌جا که سرزمین رنگین رویاها



(آن هم رویاهای غیرمتعارف یک کلاغ استثنایی) است و باید این کارکرد، به نهایت قوت و زیبایی و تأثیرگذاری خود برسد، از آن بی‌بهره می‌ماند. وقتی برای اولین بار کتاب را خواندم، دچار بی‌حسی و انجماد شدم و حیرت کردم. هیچ حسی از زیبایی و شگفتی در خود پیدا نمی‌کردم. ولی شک را به کتاب روا نداشتیم. گفتم حتماً این روح و ذهن من است که دچار انجماد یا دچار قبض شده و نمی‌تواند با کتاب ارتباط برقرار کند. همه چیز به حال توقف و رکود درآمده بود. بارها خواندمش؛ در حالت قبض، در حالت بسط. باورپذیری عدم ارتباط مشکل شده بود. به ادراک زیباشناسانه خود مشکوک شدم و گفتم حتماً به صفر میل کرده است که قادر به کشف زیبایی‌های متن و ژرفاهای خلاقانه آن نیست. گفتم شاید نشانه‌ها، آن چنان پیچیده‌اند که ادراک من از فهم آن‌ها و راهیابی به بطون‌شان عاجز مانده است.

کلتجارهای من با داستان و نویسنده، خودش ماجراهایی دارد، هم داستانی و هم دراماتیک! نویسنده اگر محمدی نبود، کتاب را مثل انبوهی از کتاب‌ها که می‌خوانم و به حال خود رهای‌شان می‌کنم، رهایش می‌کردم، اما نویسنده‌اش نمی‌گذاشت، نگذاشت که بی‌تفاوت از کنارش عبور کنم. سبک و سیاق غالب

در کارهای نقادانه‌ام تنها گزینش و انتخاب آثار خوب و عالی است (البته با دیدگاه و سلیقه شخصی و فردی این جانب) و رها کردن کتاب‌های متوسط و ضعیف به حال خود. اما این‌جا نویسنده مرا به درک و سلیقه خود مشکوک کرد. باورم نمی‌شد که محمدی هم می‌تواند مؤلفی باشد و اثری خلق کند فاقد زیبایی و خلاقیت. برای همین، سعی کردم تمام کارکردهایی را که این اثر می‌توانست و باید می‌داشت، بنویسم و نوشتم. اما هر چه بیشتر خواندمش و هر چه بیشتر کاویدمش و قدم به قدم بارها و بارها با آن حرکت کردم، سرانجام به تلخی دریافتیم که نام و اعتبار یک نویسنده می‌تواند انتخاب تو را تضمین کند. «اما» نمی‌تواند چشم بصیرت و ادراک و حس زیبایی‌شناسی‌ات را کور کند تا معایب و نقص‌های کتاب را نادیده بگیرد.

و «اماتر» این که هیچ قانونی از آسمان و یا از زمین نیامده است که همه آثار یک نویسنده باید عالی باشند و بی‌عیب و نقص و بدون کاستی‌های رایج. نویسنده عالی هم می‌تواند خودش را در بعضی آثارش تکرار کند. می‌تواند از خودش و آثار دیگرش عقب بنشیند. می‌تواند آثار بد هم داشته باشد. در این امر بدیهی هیچ شک و شبهه‌ای روا نیست. آثار هم می‌توانند مثل انسان‌ها، مثل زندگی، اوج و فرود داشته باشند و مثل زندگی، گاه نو باشند و هیجان‌انگیز و گاه ملال آور و یک نواخت.

البته ذکر دوباره این اشاره در پایان این قسمت واجب است که ضعف‌های این اثر در کنار نام نویسنده آن است که برجسته می‌شود، نه در کنار آثار ادبی کودک. اگر بخواهیم مقایسه کنیم، هنوز هم این اثر با همه نواقص و کاستی‌هایش «تک» و «یگانه» و «نامکرر» است. تنها در مقایسه با خودش است که ضعف‌هایش آشکار می‌شود. بی‌تردید، هنوز هم در ادبیات کودک و نوجوان ایران، یکی از نام‌های معدودی که می‌درخشد و به استثنایی در قاعده ادبیات کودک تبدیل شده، محمدهادی محمدی است.

نگاه دوم: از متن به متن

گام صفر: وقوف بر رنج کلاغ بودن

من کلاغ بودم، اما پاهایش نبودم که کوتاه بود.

بال‌هایش نبودم که برای پرواز بود. چشم‌هایش نبودم که گرد بود. منقارش نبودم که دراز بود. رویایش بودم که برای شما عجیب بود. کلاغ بود. کلاغ سیاه بود. کلاغ زشت بود. کلاغ دوست داشتنی نبود. هیچ کس نمی‌خواست به کلاغ نگاه کند. صدایش که می‌آمد غارغار، گوش‌ها گرفته می‌شد، پنجره‌ها بسته می‌شد. هیچ کس نبود تا کلاغ را بخواند و به او توجه کند. رنج کلاغ از همان تولد با او به دنیا آمد. کسی که هیچ کس دوستش ندارد. کلاغ این رنج را با خود به همه جا می‌برد. به آسمان، لابه لای پروازش. در طنین گوش‌خراش صدایش. وقتی خودش را نگاه می‌کند در آب جوی، رودخانه، یا در نگاه گریزان دیگران.

رویای کلاغ در گام صفر از رنج به دنیا می‌آید؛ از کمبود، از نداشتن.

گام صفر با نفس رنج آغاز نمی‌شود. ادراک رنج و وقوف و دانایی بر آن است که راه را برای ورود به رویا باز می‌کند. دانایی بر نداشتن، وقوف بر نقص، ناراضی‌تی از وضع موجود را پدید می‌آورد. این خودآگاهی درونی، روح را آزار می‌دهد و قدرت تطبیق با آن چه هست را از او باز پس می‌گیرد. آگاهی بر خوب‌تر شدن زشت کلاغ، رنج او را هر روز افزون‌تر می‌کند. کلاغ می‌تواند این رنج را به ناخودآگاه ذهن پرتاب کند و قدرت انطباق و تسلیم شدن به وضع موجود را در خود فزونی بخشد. اما کلاغ داستان، زشتی ناهنجار را به ناخودآگاه نمی‌راند. آن را می‌شناسد. شناخت، رنج و ناراضی‌تی او را عمیق‌تر و ژرف‌تر می‌کند. رنج و درد هر چه از سطح روح و روان به لایه‌های درونی و اعماق آن رسوخ کند، راه اتصال به رویا گشوده‌تر و عینی‌تر می‌شود. کلاغ از واقعیتی که نمی‌خواهد، هر روز بیشتر فاصله می‌گیرد. پذیرش و باور واقعیت، رؤیا را می‌میراند. ایجاد فاصله در هر شکل، به رؤیا فرصت زندگی می‌دهد. داستان با

گام صفر آغاز نمی‌شود. با رویا آغاز می‌شود: «من کلاغ نیستم، من رویای کلاغم.» رنج کلاغ در لایه زیرین و نانوشته داستان پنهان است.

گام یک: درمان دردها

ژیلبر دوران می‌گوید: «تخیل نوعی درمان دردهاست. اما چون تریاک و افیون یا به سان نقابی که هوش بر چهره مرگ انداخته باشد نیست، کوششی است مثمر در راه بهروزی انسان در جهان.» یکی از دردهایی که هم چون خوره روح را از درون می‌خورد و می‌پوساند، حقارت نفس و احساس کمتری است. واقعیت‌های پیش ساخته و یا خود ساخته زیستی، جغرافیایی، قومی و تاریخی و خانوادگی و فردی، همه می‌توانند مایه‌هایی برای ایجاد حقارت در فرد شوند. این خوره روح می‌تواند روح را از درون استحاله کند و از فردیت انسانی چیزی جز کینه و انتقام و عقده‌گشایی باقی نگذارد. اولین کارکرد رویا خودش را در این جا نشان می‌دهد. فرد یا در این داستان کلاغ، با پرتاب خود به دنیای نادیده رویا، خود را از درد بی‌درمان حقارت خلاص می‌کند و به مدد نیروی تمام ناشدنی تخیل، از احساس کمتری رها می‌سازد. کلاغ در این داستان از سوی همگان تحقیر می‌شود: «آدم بزرگ‌ها خیال می‌کردند که کلاغ هیچ وقت رویا ندارد؛ چون کوچک‌تر از رویا است و رویا در کله کوچک جا نمی‌گیرد. بچه‌ها خیال می‌کردند که کلاغ رویا دارد؛ اما کوچک‌تر از فندق است. که نیمش سیاه است و نیمش خاکستری. گوسفندها خیال می‌کردند که رویای کلاغ به تاریکی شب است که در آسمانش فقط یک ستاره است، یک ستاره نارنجی. مرغابی‌ها خیال می‌کردند که رویای کلاغ سه قالب پنیر است، یک قالب صابون و دو ماهی قرمز با برگ‌های زرد پاییزی که روی آب می‌رود.»

همه او را سرکوفت می‌زنند:

آدم بزرگ‌ها و بچه‌ها و گوسفندان و مرغابی‌ها و... هر کس خود را آن‌گونه می‌بیند و حس می‌کند که دیگرانش می‌پندارند. پس خود کلاغ هم خودش را تحقیر می‌کند. «راستش من هم که خودم کلاغم، این حرف‌ها باورم شده بود.»

رویا این باور بیرونی و درونی را می‌شکند و کلاغ را از گردونه تحقیر و کمتری خارج می‌کند. کلاغ تا پیش از رویا خودش را در نگاه دیگران می‌دید و هر روز کوچک و کوچک‌تر می‌شد. با رویا از این کوچکی و خود کم بینی بیرون می‌آید: «اما این‌ها هیچ کدام رویاهای من نبود. وقتی که به خودم نگاه می‌کردم، رویاهایم را می‌دیدم، رویاهایم که هفت تا بود، هفت رویای کلاغ.» روح آسیب دیده کلاغ، از طریق رویاهایش بازسازی و بازپروری می‌شود. او از طریق رویاهای هفت گانه‌اش، خود را از قید و بند نگاه‌های تحقیرآمیزی که بر دست و پایش بسته شده بود، رها می‌کند و با فاصله‌گیری از واقعیت، می‌تواند به خودش جور تازه‌ای نگاه کند. حالا کلاغ با هفت رویایش، خود را از گردونه تحقیر و انتقام دور و دورتر می‌کند. هفت رویا او را از اضطراب و دلهره، به آرامش و تعادل می‌رساند.

گام دو: گستاخی، عصیان و قدرت خطر کردن

واقعیت و عقل و خرد همیشه دعوت به حزم، احتیاط و رعایت اعتدال و پذیرشگری می‌کند، اما تخیل و رویا منطق واقعیت را می‌شکند و به دنیای ناممکن‌ها راه باز می‌کند:

عصر که شد ماهی لباس قرمزش را از تن درآورد تا وصله بزند. بالای سرش رفته و لباسش را قاپیدم. لباس خود را در آوردم و روی آب انداختم و لباس قرمز ماهی را پوشیدم. من کلاغ قرمز شدم. لباس سیاه که دیگر هویت کلاغ شده، از بدو تولد با او بوده است. همه او

را با این رنگ و شکل می‌شناسند. کنده شدن از هویت پیش ساخته و طرد و نفی آن، به میزان بالایی از خطر کردن و گستاخی نیازمند است. این نیرو را تنها فعالیت تخیلی رویاها می‌تواند بیافریند. کلاغ باید بر هویتی که نمی‌پسندد، عصیان کند. تعقل نیروی عصیان او را به صفر می‌رساند و او را به سمت دنیای ممکن‌ها می‌راند. به او می‌آموزد که محتاط باشد و متعارف و بر طبق قواعد و قوانین موجود حرکت کند. عقل می‌گوید کلاغ تا بوده همین بوده و تا هست، همین است. تخطی از این هویت، به معنای نابودی و از میان رفتن «کلاغیت» کلاغ است. رویا اما او را دعوت به خطر کردن می‌کند. به او نیرو می‌بخشد که لباس سیاه خود را از تن بیرون آورد. کنده شدن از آن چه سال‌ها با او بوده و به او چسبیده و با آن شناخته می‌شده، کار راحت و ساده و پیش‌پا افتاده‌ای نیست. کلاغ باید به تاریخ خودش پشت پا بزند و این فقط رویاست که او را به این تصمیم‌گیری جسارت‌آمیز و خطر آفرین قادر می‌سازد.

گام سه: شکستن جبر طبیعت

من کلاغ بودم، اما نه از آن کلاغ‌ها که شما می‌شناسید و سیاه سیاه یا سیاه و خاکستری هستند. من کلاغی قرمز بودم. سال‌ها بود که دلم می‌خواست قرمز باشم.

کلاغ اسیر جبری است که خود در وجود داشتن آن نقشی نداشته است. او انتخابگر نبوده، طبیعت این وضعیت را بر او تحمیل کرده است. جبر طبیعت چونان زندانی در میانش گرفته است و او چاره‌ای جز پذیرش و تسلیم ندارد. رویا اما می‌تواند جبر طبیعت را بشکند و کلاغ را از اسارت، به سوی آزادی انتخاب سوق دهد. شکستن جبر طبیعت و آزادی انتخاب، هم شیرین است و هم دلهره آور. انتخاب آزاد رنگ بودن، رفتن به سوی ناشناخته‌هاست. کلاغ می‌هراسد، اما هفت رویای کلاغ، او را به شکستن جبرهای طبیعت، تشویق و تحریض می‌کند. کلاغ از طریق رویا می‌تواند هر گونه که بخواهد، باشد. می‌خواهد مثل ماهی قرمز باشد، یا مثل طوطی سبز، یا به رنگ جوجه زرد زرد، حتی می‌تواند به رنگ الاغ هم دربیاید. آزادی او در هفت رویایش انتهایی ندارد. می‌تواند شکل‌های مختلف و هویت‌های جدید را بیازماید و سرانجام، هر کدام را که خواست، انتخاب کند. رویا او را از اسارت جبرهای مسلط، به قلمرو آزادی محض و بی حد و حصر می‌رساند.

گام چهار: حرکت از نیستی به هستی

سیاهی رنگ مرگ است و نیستی. واقعیت کلاغ سیاه است. رنگ‌های رویا، قرمز و زرد و سبز، رنگ‌های زندگی اند. کلاغ باید در انزوای یأس آلود و سیاهش تا همیشه بماند. پذیرش سیاهی و تسلیم به آن با خود رکود و یأس را به همراه می‌آورد. این‌ها همه از جنس نیستی هستند. رویا با فعالیت تخیلی خود، شور و شغف زندگی را در کلاغ باز تولید می‌کند و او را از خوگیری مایوسانه به آن چه نمی‌خواهد، جدا ساخته، به عرصه فعالیت‌هایی تازه و نو به نو می‌کشاند. نیروی مرگ و سیاهی، قدرت سازندگی و فراروی را از کلاغ می‌گیرد. رویا اما او را مدام در معرض کنش‌های کاملاً جدید قرار می‌دهد. واقعیت به مثابه نیروی مرگ، او را به کزکردگی و خفتگی می‌کشاند و تخیل به مثابه نیروی زندگی، به او قدرت هستی بخش و سازندگی و گشایش و آزمون عرصه‌های جدید و ناشناخته را می‌بخشد.

گام پنج: راه بازگشت مسدود است

جهت حرکت رویا به گذشته نیست، رو به سوی آینده است و ناشناخته. کلاغ در آزمون رنگ‌های هویتی خود، شکست می‌خورد. قرمز، سبز، حنایی و... چیزی نیست که او می‌خواست و می‌خواهد. شکست و نیافتن آن چه می‌خواهد، او را به سوی گذشته و پذیرش آن چه از آغاز بوده، می‌راند. خوی واقع‌گرای کلاغ در هر شکست، او را به سوی ماهی باز می‌گرداند تا لباس

اولیه‌اش را از او باز پس گیرد.

رویا در نقش ماهی، کلاغ را از بازگشت به گذشته منصرف می‌کند و راه چنین بازگشتی را می‌بندد. او را هل می‌دهد به آینده، به آزمونی جدید. طردشدگی و نفی از سوی دیگر کلاغ‌ها او را دچار تردید و تزلزل می‌کند. می‌خواهد به همان خودش بازگردد که از سوی دیگران پذیرفته و تأیید می‌شود. کارکرد رویا وقتی به فرجام مطلوب خود می‌رسد که میل بازگشت و واپس‌گرایی را در کلاغ به صفر برساند. کلاغ هنوز خط اتصال هویتی خود را با بیرون حفظ کرده است. هنوز خود را از نگاه دیگران می‌بیند. هنوز متزلزل است. هنوز خودش را در وضعیت‌های جدیدی که می‌آزماید، پیدا نکرده است. لباس‌هایی که به تن می‌کند، هنوز در قد و قواره او نیست. در واقع اکنون مرحله گذار از خویشتن را طی می‌کند. از رکود و یک‌نواختی به مرحله تحول و دگرگونی قدم گذاشته است. شادی و شغف این فعالیت را حس می‌کند، اما آرامش حاصل از خودیابی را هنوز نیافته و گردونه رویا ناکامل مانده است. هفت رویا، هفت نماد، هفت آزمون، هفت لباس، هفت بار سعی مدام، یعنی بی‌نهایت، یعنی همیشه و مدام. کلاغ خسته می‌شود و ناپیدا. ماهی در هفت رویای کلاغ، نقشی مثبت و بازدارنده بازی می‌کند. هر بار به بهانه‌ای او را به پیش رفتن وا می‌دارد و می‌گوید: «هنوز زود است.» بازگشت، یعنی حرکت دایره‌ای بر مدار صفر. تا وقتی کلاغ به بازگشت به سیاهی می‌اندیشد، هنوز زود است.

گام شش: ثبوت نه؛ عبور

رویاها نیامده‌اند تا کلاغ را در موقعیتی تثبیت کنند. رویا عبور است، نه ثبوت؛ می‌آید در تن کلاغ تا او را به سوی وضعیتی ایده‌آل براند. برای رفتن است، نه ماندن؛ برای آزمون و گذر؛ تا بشناسد و دوباره موقعیت جدید دیگری را بیازماید. خوی واقع‌گرایی کلاغ میل به سیاهی این جا و اکنون دارد، اما فعالیت تخیلی رویا حد و حصری نمی‌شناسد، چارچوب‌های ثبوت را می‌شکند و عرصه‌های مجهول و ناآزموده را به روی طالب تعالی می‌گشاید. رویا دائماً صاحب خود را از سویی به سوی دیگر و از مرحله‌ای به مرحله‌ای نامعلوم‌تر پرتاب می‌کند. واقعیت اما مسیری دایره‌وار و چرخه‌ای را سپری می‌کند؛ بی‌هیچ تغییری. رویا چرخش دائمی واقعیت را به دور خود می‌شکند و تمام روزها و لحظه‌ها را با هم متفاوت می‌کند و غیر قابل پیش‌بینی. ذهن‌های چارچوب‌پذیر و ثبوت‌گرا از خط شکنی تخیل و رویا می‌هراسند و آن را نفی می‌کنند. اما گویا معنایی سر به دنبال این کلاغ خیالاتی گذاشته است تا او را به آبی‌های پاک کهکشان فراری دهد یا استعلا بخشد: به جزیره‌ای آزاد در آسمان «که از تراکم اندیشه‌های پست تهی باشد.»

گام هفت: قطع ارتباط با واقعیت زمینی

رقم به آسمان. زیر ابرها. لباس الاغ را درآوردم و به باد سپردم. تا رویای هفتم، کلاغ هنوز روی زمین بود. رویاهایش زمینی بودند. از جنس ماهی، طوطی، سگ و گربه، جوجه و الاغ. در رویای هفتم، کلاغ رویایش را از زمین می‌کند و می‌برد به آسمان. آخرین پیوندهای رویا هم با واقعیت قطع شد. اکنون رویا در پروازش به آسمان، کاملاً از جنس خودش است. آخرین رشته‌های ارتباط با واقعیت را هم گسسته است. اما کلاغ بی‌عبور از افق آن شش رویا نمی‌توانست خود را به دامان رویای هفتم بیاویزد. بی‌لباسی کلاغ در آسمان، تمثیلی است از قطع آخرین خطوط ارتباطی‌اش با واقعیت. سرانجام او از تمامی واقعیت‌های تحمیلی فراغت یافته است: «لخت شدم. مثل آن روزها که از تخم درآمدم و جوجه بودم.»

اکنون به عریانی ناب رسیده است. دیگر لباس نمی‌خواهد. نردبان رویایی که کلاغ را از زمین به آسمان می‌رسانید، پایه‌هایش بر زمین بود و با طی طریق از آن‌ها و عبور از هر کدام و پرش به رویایی دیگر، توانست آبی آسمان را کشف کند و «تولد دیگری» بیابد. تولد اولیه او در نقطه صفر، تحمیل طبیعت

و جبرهای زمان و مکان بود. رسیدن به این عریانی آبی و درآمدن از خویشتن کلاغی، «خود آفرینندگی» کلاغ است؛ پس از عبور از پلکان نردبانی رویاها و شکستن شکل‌های هندسی محدود و پرکشیدن به پهنه‌های حسی وسعت.

گام هشت: از تنهایی به رهایی

کلاغ تنها بود؛ تنهایی زاییده تحقیر و انزوا. نقطه صفر ادراک او، همین تنهایی و حقارت هولناک و دلهره آور بود. آگاهی بر خویش امکان حرکت از واقعیت به سوی رویا را برای وی فراهم آورد. در هر گام این رویا، کلاغ از خود جبری و طبیعی‌اش رها شد و رهاتر. اما کلاغ هم‌چنان خودش را در نگاه دیگران می‌دید. در نگاه کلاغ‌هایی که او را نمی‌خواستند، کلاغ‌هایی که مسخره‌اش می‌کردند. کلاغ‌هایی که طردش می‌کردند. کلاغ می‌خواست کسی بشود که هم‌نوعان بپذیرندش و باورش دارند. اما در رویای هفتم، کلاغ به آخرین مرحله تکمیل پروسه دگردیسی خود می‌رسد: به استغنا و بی‌نیازی از تأیید و پذیرش دیگران. او در رویای هفتم، دیگر به شهر کلاغ‌ها باز نمی‌گردد تا خودش را در نگاه تأییدآمیز آن‌ها ببیند. دیگر نیازی به این نوع خودنگری ناباورانه ندارد. هفت رویا، او را گام به گام به این استحاله مثبت درونی رسانده‌اند که دیگر نیازی به بیرون از خود، برای تأیید هویتش نداشته باشد. کلاغ در رویای هفتم، در عریانی آبی خود به ایمان به خویشتن رسیده است. تنهایی نقطه صفر او، زاییده تحقیر و سیاهی بود. تنهایی خود آفریننده او، زاییده کمال و استعلاست. حالا او کلاغی آزاد است که به هیچ کس جز خودش شباهتی ندارد. تمام وجوه تشابه خود را با دیگران پاک کرده است. از آخرین تن پوش‌های کذایی نیز برهنه گشته است. دیگر نیازی به وجه تشابه خود با دیگران ندارد. همین کمال مطلوب، او را به مرحله رستگاری رسانده است. در این دگردیسی وجودی، آسمانی شده است. او اکنون دیگر از جنس رویاهای ناب فراسوست. کلاغ این بار پیش ماهی باز نمی‌گردد تا با ابراز نامت و پشیمانی، به پیشینه خود باز گردد؛ چرا که لباس کلاغ‌ها و چلاق‌ها و الاغ‌ها را درآورده و به باد سپرده است:

ماهی گفت: «بیا لباس مان را عوض کنیم!»

به ماهی گفتم: «من لباس آبی آسمان را با هیچ لباسی عوض نمی‌کنم.»

گام بی نهایت: آخرین کارکرد رویا

رسیدن به آبی عشق، رسیدن به آبی آرامش. کلاغ از نقطه سیاه، به وسعت آبی آسمان رسیده است؛ به چهره دیگری از عشق. حرکت از نیستی محض به هستی زلال و سرشار از آرامش. در آبی عشق دیگر از تلاطم، اوج و فرود، بودن و نبودن و کاهش و افزایش خبری نیست. ثبات است، اما نه ثباتی از جنس نیستی و از جنس سیاهی و رکود. ثباتی از جنس هستی و آرامش ملکوت. ثباتی از جنس سیالیت خیال. کلاغ دیگر نگران از دست دادن، نابود شدن و تهی شدن نیست. او حالا نگران هیچ چیز نیست. عشق، آسمانی‌ترین چهره آبی خود را به او نشان داده است: رویا، به منتهی الامال معراج ناخودآگاه خویش تصعید گشته؛ از سیاه مجاز به آبی حقیقت، به بی‌کرانگی عشق، یگانگی و رهایی.

آیا نویسنده ضد اسطوره، کوشیده است تا اسطوره «هفت شهر عشق» عطار (یا عرفان) را در قالب یک فانتزی مدرن بازآفرینی کند؟ نمی‌دانیم؛ به طور خودآگاه نمی‌دانیم. اما چنین می‌نماید که کتاب «هفت رویای کلاغ»، ذهنیت شرقی و ناخودآگاه قومی ایرانی نویسنده‌ای را رمز گشایی (یا رازفکنی) کرده باشد که بی‌این که خود بخواید یا بداند، خواننده این جایی و اکنونی را به یاد آثار «بست مدرن» همین حوالی می‌اندازد: نظیر آن چه در «لغت‌باره‌گی‌های» بچه‌گانه یدالله رویایی یا نثرنویسی‌های سرد و «به ظاهر ساده» و «کودک نما»ی احمدرضا احمدی می‌توان یافت. هر چند همین اثر متصنع محمدی نیز از آنان صمیمانه‌تر است و ژرف‌تر و انسانی‌تر.